

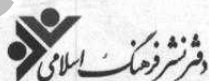
دکتر محمد حسن زورق

# ادب و احباب

www.ketab.ir



سر شناسه	: زورق، محمدحسن، ۱۳۲۹ -
عنوان و نام پدیدآور	: راه رهایی / محمدحسن زورق.
مشخصات نشر	: تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۸۸ص.
شابک	: 978.964.476.440.0
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا	
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian poetry -- 20th century
موضوع	: شعر مذهبی فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Religious poetry, Persian -- 20th century
شناخت افزوده	: دفتر نشر فرهنگ اسلامی
ه‌بندی‌کنگره	: ۱۳۹۷ ۲/۲۸۳ و PIR۸۰۷۶
رده‌بندی دی‌سی	: ۸۱۶/۶۲
شماره کتاب‌شناسی	: ۵۱۷۰۸۸۱



## راه رهایی

نویسنده: دکتر محمدحسن زورق

چاپ اول: ۱۳۹۷

این کتاب در ۱۰۰۰ نسخه در چاپخانه انتشارات سروش، لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

شابک: ۰ - ۴۴۰ - ۴۷۶ - ۹۶۴ - ۹۷۸

بها: ۸۰۰۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

دفتر مرکزی: پاسداران، میدان هروی، خیابان شهید افتخاریان، کوچه مریم، پلاک ۲۳.

تلفن: ۰۲۲۹۳۶۱۴۰ - ۲۲۹۴۰۰۵۴ - ۲۲۹۵۶۴۰۱ - کد پستی: ۱۶۶۹۷۴۷۴۱۴

مدیریت پخش و توزیع: تهران، خیابان فردوسی جنوبی، روبه‌روی فروشگاه شهر و روستا، بن بست هنر، بن بست

اول، پلاک ۵ و ۴ - تلفن: ۳۳۱۱۲۱۰۰ - ۳۳۱۱۴۲۸۸

فروشگاه‌ها و مراکز پخش

- فروشگاه شماره یک: تلفن: ۶۶۴۶۹۶۸۵
- فروشگاه شماره دو: تلفن: ۳۳۱۱۴۲۸۸
- فروشگاه شماره سه: تلفن: ۲۲۸۵۵۱۶۴
- فروشگاه مشهد: تلفن: ۰۵۱ - ۳۲۲۱۴۸۳۱ - ۲
- نشانی الکترونیک: [www.daftarnashr.com](http://www.daftarnashr.com)
- پست الکترونیک: [print@dnfpub.com](mailto:print@dnfpub.com)
- پیامک: ۳۰۰۴۸۵۰

خواهشمند است نظرات خود را درباره این کتاب با ذکر نام آن به صورت پیامک ارسال فرمایید.

## مقدمه

روز جمعه ۱۲/۰۸/۱۳۸۶ در مراسم علمی برادرم، مهندس عباس، گفت: «ما سه شنبه آینده عازم کربلا هستیم. پنجشنبه در ایران و جمعه در عراق اربعین اعلام شده است. ما روز پنجشنبه در راهیمایی اربعین حضور خواهیم داشت.» گفتم: «هوایی می‌روید؟» گفت: «نه، با اتوبوس.» گفتم: «با چه کسانی؟» گفت: «با دکتر تسلیمی و دکتر فیروزان و نوه‌های دایی مان: عبدالحسین فیروزان، مهدی فیروزان، و محمد جعفری.» گفتم: «می‌توانید برای من هم بلیت بگیرید؟» بلافاصله زنگ زد و خوش بختانه بلیت‌ها را برای من هم گرفت. گفتم: «ویزا چه طور می‌شود؟ ویزا ندارم!» شوهر کوچک‌ترین خواهرم گفت: «فردا به این شماره زنگ بزن،» شماره تلفن دوستی را دادند که در اردن زائر به کربلا و گرفتن ویزا تجربه داشت. بدین ترتیب، کار بلیت و ویزا برای همه راه شد.

یک کوله‌پشتی از بزرگ‌ترین دخترم گرفتم، همسرش هم شبانه مقداری ارز آورد و او و دختر کوچک‌ترم مقداری سرراهی دادند و همسرم در کوله‌پشتی هر چه تصور می‌رفت به آن احتیاج خواهم داشت گذاشت. روز سه‌شنبه به طرف سرپل ذهاب حرکت کردیم و صبح روز چهارشنبه در سرپل ذهاب بودیم.

بعد از ظهر از مرز رد شدیم و آن طرف مرز یک وانت موتوری گرفتیم. طلبه جوانی هم به ما افتخار داد و همراهمان شد و کنار راننده نشست. خیلی سبک بال آمده بود، پیدا بود در این گونه سفرها از تجربه برخوردار است و می‌داند که نباید خیلی خرت و پرت همراه خود آورد. به محل سوار شدن اتوبوس‌های عراقی رسیدیم و سوار اتوبوسی شدیم و به سوی نجف حرکت کردیم. هوا کم‌کم تاریک شده بود.

در نجف یک هتل مراجعه کردیم و دو اتاق گرفتیم. آن طلبه جوان در هتل ایستاد، جدا شدنی که تا امروز هرگاه به یادش می‌افتم در اندیشه می‌شوم؛ چانه پول کافی برای حضور در هتل نداشت. البته به او تعارف کردیم که به‌همار ما باشد، ولی من از این جهت ناراحت هستم که چرا بیشتر اصرار نکرد که همراه ما بماند نگاه نداشتیم. از همین فرصت استفاده می‌کنم و از او (هر که هست) و نمی‌شناسمش) عذر خواهی می‌کنم و حلالیت می‌طلبم. آن شب به زیارت حرم حضرت علی<sup>(ع)</sup> - اولین امام مسلمان جهان پس از پیامبر<sup>(ص)</sup> - رفتیم و صبح روز بعد سوار یک مینی‌بوس شدیم و به سوی کربلا حرکت کردیم. ساعت‌های آخر راه پیمان اربعین بود. کسانی که پیاده به سوی کربلا می‌رفتند، کم بودند ولی بودند. به سوی کربلا پیش می‌رفتیم، به تعداد جمعیت کسانی که پیاده به سوی کربلا می‌رفتند افزوده می‌شد. دو باند ماشین‌رو به سمت کربلا وجود داشت (برای رفت و برگشت) و دو باند پیاده‌رو که در آن‌ها همه به سوی کربلا می‌رفتند. کم بودند کسانی که زیارت کرده بودند و از کربلا برمی‌گشتند. به حدود ۱۰ کیلومتری کربلا رسیدیم، ترافیک قفل شده بود و ماشین‌ها به‌سختی حرکت می‌کردند، جمعیت انبوهی به سمت کربلا در حرکت بود. از مینی‌بوس پیاده شدیم تا

ما هم همراه با مردم پیاده به سوی کربلا حرکت کنیم. این سفر پنجم من به کربلا بود.

حالا در دهه ششم زندگی ام هستم، پای راستم را عمل کرده‌ام و هر دو زانوی من مشکل دارد و این همه مشکلات من نیست، ولی تصمیم گرفته بودم که به زور و اندازه خود در راه‌پیمایی اربعین شرکت کنم. در مسیر نجف به کربلا موکب‌ها دیده می‌شدند. کنار جاده، عراقی‌ها صندلی گذاشته بودند تا هر مسافر خسته که می‌خواهد استراحت کند بنشیند. غذا فراوان، استراحتگاه فراوان، سرویس‌های بهداشتی فراوان، پذیرایی فراوان، محبت فراوان، همدلی فراوان، دوستی فراوان، و شنایی فراوان بود. شگفت‌آور بود. سفر اول را که به مکه رفتم - و خاطراتش را در کتاب کعبه در زنجیر نوشته‌ام - فراموش نکرده‌ام: رفتار سعودی‌ها وحشت‌آور بود، مخصوصاً در عرفات و منا. چیزی که در آن سفر نبود همین چیزهایی بود که در این سفر بود.

بگذریم. در این سفر، هر لحظه که تصمیم می‌گرفتید می‌توانستید هر چه می‌خواهید داشته باشید، و همه رایگان. خداوند من! در جایی که به برکت امام حسین<sup>(ع)</sup> عطری از اسلام ناب محمدی بر ما پدید روز در فضا منتشر می‌شود، زندگی چگونه تغییر می‌کند و آدمیت چگونه به‌زور پیدا می‌کند! نمی‌دانم این ۱۰ کیلومتر فاصله تا کربلا را چگونه طی کردیم! من مخصوصاً با آن کوله‌پشتی سنگین، قاعدتاً نمی‌بایست این همه راه می‌رفتم و ای‌فتم، راحت هم رفتم.

به کربلا رسیدیم. در شهر در نزدیکی حرم به یک موکب رفتیم، خیلی راحت وارد آن شدیم، کسی اسم ما را نپرسید که کی هستید و از کجا آمده‌اید و تا کی می‌خواهید بمانید و اصلاً چرا آمده‌اید! همه با هم برادر بودیم و هستیم و همه یک مقصد داشته‌ایم. خواهرانی که به این سفر می‌روند به وسیله خواهران

عراقی در موکب‌هایی که مخصوص آن‌هاست پذیرایی می‌شوند. خیلی خسته شده بودم. برادرم عباس با نوه‌های دایی‌ام برای زیارت رفتند. ما ماندیم. پیرمرد گروه من بودم و بیمار گروه نیز، و در حقیقت باید بگویم نقطه ضعف گروه من بودم! ولی طاقت نیاوردم و پس از چند دقیقه گفتم: «من هم می‌روم تا زیارت کنم.» کوله بارم را در موکب گذاشتم و راه افتادم. از کوچه باریکی عبور کردم، به چهارراهی رسیدم. کوشیدم همه چیز را به خاطر بسپارم که در برگشت مشکلی پیدا نکنم. وارد خیابان شدم. خیابان مستقیماً به سوی حرم حضرت عباس (ع) می‌رفت. جمعیت فوق‌العاده فشرده بود. یک ساختمان نیمه‌کاره را نشان داده بودم. به خاطر سپردم که در بازگشت باید از کوچه مقابل آن به سمت محل موکب حرکت کنم. جمعیت در نزدیکی حرم به قدری فشرده بود که جای سوزن انداختن نبود. با خودم گفتم امام حسین (ع) برادر بزرگ‌تر هستند؛ بنابراین، اول به زیارت ایستگاه بروم و بعد به زیارت حضرت عباس (ع) بروم. از جلو در ورودی حرم حضرت عباس (ع) شدم. سانتی‌متر به سانتی‌متر، به سختی حرکت می‌کردم. با چه مکافاتن وارد بین الحرمین شدم! با جدیت می‌کوشیدم که به سمت حرم امام حسین (ع) حرکت کنم.

دسته‌های عزاداری از سوی حرم امام حسین (ع) به سمت حرم حضرت عباس (ع) می‌آمدند. در بین الحرمین، مردم همه مردم بودند و عارفان، قومی و نژادی و مذهبی و زبانی در وحدت عشق به حسین (ع) و آرمانش و راهش و مکتبش و مذهبش محو شده بود و همه امت شده بودند: امت اسلام، امتی که امروز عده‌ای می‌خواهند آن را با شمشیر قومیت پاره‌پاره کنند و عقیده و راه و ایمان مشترک را رها کرده، هویت اصیل اقوام مسلمان را نه در قرآن و عشق به پیامبر و خاندان و اصحاب راستین او که در لباس و کلاه محلی جست‌وجو

کنند، و بدین ترتیب، سر مسلمانان کلاه بگذارند و آن‌ها را به هر وسیله به انقیاد استعمار درآورند.

یک دسته سینه‌زنی و عزاداری از کرکوک آمده بود و روی پرچم عزاداری آن‌ها نوشته بود: «ما عرب، کرد، و ترکمن هستیم؛ شیعه و سنی»، ولی همه دانشمندان یک شعار را می‌دادند و یک راه را با هم می‌رفتند، همه در راه امام حسین (ع) هم همگرا شده بودند.

در بین الحرمین و خیابان‌های اطراف آن، چند میلیون نفر جمعیت جمع شده بود؟ ندانم. اندک جمعیت انبوهی بود، زن و مرد. از بس که جمعیت متراکم بود، به سختی مردم را از خود را جابه‌جا کرد. به نزدیکی حرم امام حسین (ع) رسیدیم. احساس کردم در این تراکم جمعیت نمی‌توانم وارد کفشداری حرم شوم. فکر کردم در آن روز و در آن جمعیت متراکم تمام بین الحرمین حرم امام حسین (ع) است. برگشتم.

در برگشت راه را گم کردم. از شما پنهان، قبل از آنکه متوجه شوم که گم شده‌ام گفتم: «خدایا، در این سفر اتفاق افتاد، در آن من بیفتد که سفرم را از سفرهای قبلی متمایز کند.» همین اتفاق افتاد. من از انوی عمل کرده ساعت‌ها پیاده روی کردم. بالاخره با راهنمایی تلفنی در میان موبک را پیدا کردم. ساعت ۱۲ شب شده بود، روی تشک افتادم. چه قدر در رفته بودم؟ خدا می‌داند. خوابم برد.

صبح زود برای نماز و زیارت برخاستم. باز هم تنها حرکت کردم. سر راه در یک مسجد نماز صبح را خواندم، آدمم و به بین الحرمین رسیدم. جمعیت به شکل عجیبی متراکم بود. همه بودند: از ایران، عراق، پاکستان، بنگلادش، هند، افغانستان، قفقاز، آسیای مرکزی، مصر، لبنان، ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان، مالزی، اندونزی، الجزایر، مراکش، موریتانی، نیجریه، سودان،

اروپا، آمریکا، آسیا، و همه جای جهان. جمعیت آن قدر زیاد بود که فقط به قدر کف پایمان روی زمین جا داشتیم. کم‌کم، ذره‌ذره، به نزدیکی حرم رسیدم، ولی راه نبود. باز هم برگشتم.

سرخورده شده بودم. چرا من نمی‌توانم وارد حرم امام حسین<sup>(ع)</sup> شوم؟ باد آن طلبه جوان افتادم و به سمت موکب آمدم. نزدیکی ظهر رسیدم به درب. البته خیلی جاها ایستاده بودم و عزاداران را نگریسته بودم و با دیدن چشمه‌های اشک‌رشان و شنیدن نوحه‌های دردناکشان گریسته بودم. تفرجی بود! به موکب که رسیدم دیدم صاحب موکب دارد موکب را جمع می‌کند. موکب را درس‌مقل دیدم. خانه‌اش بسته بود. کوله‌بارها را کنار کوچه گذاشته بودند. دکتر فیروزی نگران بی‌ارانش بود و می‌گفت: «من باید برگردم.» ما هم که تصمیم نداشتیم، فنجان‌های بیمار را با خودمان بردیم؛ بنابراین، ما هم بر می‌گشتیم. به دوستان گفتیم: «با اجازه شما من یک بار دیگر به زیارت می‌روم.» به آن‌ها نگفتم که من به حرم امام حسین<sup>(ع)</sup> راه پیدا کردم، حالا به شما می‌گویم:

راه افتادم. گفتیم این دفعه به حرم حضرت عباس<sup>(ع)</sup> می‌روم، هر چه بادا باد. اصلاً موکب ما در مسیری بود که خواهی نخواهی باید از مقابل حرم حضرت عباس<sup>(ع)</sup> رد می‌شدی تا بتوانی به سوی حرم امام حسین<sup>(ع)</sup> حرکت کنی. با وجود تراکم جمعیت، دیدم در کفش‌داری هستیم. کفش‌ها را دادیم، وارد حرم شدم، زیارت کردم. نگران همراهانم بودم که می‌آید از انتظارشان بگذارم؛ چون می‌خواستند هر چه سریع‌تر به سمت مرز حرکت کنند. در بین الحرمین رو به حرم امام حسین<sup>(ع)</sup> ایستادم و سلام کردم و گفتم: «اینجا هم حرم شماست» و در دل، بوسه بر ضریح نشش گوشه‌مردی زدم که نشش جهت زندگی ما مسلمانان جهان را منور ساخته است. با او درد دل کردم و با عجله برگشتم.



من هنوز این سفر را ناتمام می‌دانم، فکر می‌کنم باید برگردم و سر بر دامان مهر حسین<sup>(ع)</sup> بگذارم و در و دیوار حرمش را بیوسم و با او درد دل کنم. حالا فهمیده‌ام که اصلاً از آداب زیارت امام حسین<sup>(ع)</sup> این است که اول باید به زیارت حضرت ابوالفضل<sup>(ع)</sup> بروی و بعد حرم امام حسین<sup>(ع)</sup> را زیارت کنی.

به حال، در برگشت از کربلا باز هم پیاده روی داشتیم، چندین کیلومتر. با آن همه پیاده روی که در این سفر کردم زانوی آسیب دیده‌ام بدتر از قبل نیست.

در کربلا معرفی و آغاز کردم (در تاریخ ۱۸/۰۸/۹۶)، چند بیت آن را همان جا نوشتم و به تهران آمد، و آن را کم کم تکمیل کردم و پنج بند پایانی آن را صبح جمعه ۲۲/۱۰/۹۶ در منزل دخترم در اصفهان سرودم و این مقدمه را روز بعد (۲۳/۱۰/۹۶) در همان شهر در منزل دختر دیگرم نوشتم و نگارش پی‌نوشت‌ها روز جمعه ۲۸/۱۰/۹۶، ساعت ۳ بعد از ظهر در تهران پایان یافت. آن را به شما و به همه راه‌پیمایان اربعین - به هر چه، آن طلبه جوان و ناشناس - تقدیم می‌کنم و از شما تقاضا می‌کنم اگر این شعر را خوانید و آن را پسندیدید، مرا و همه کسانی که در این مقدمه به آن‌ها اشاره کردم (هم خودشان و هم رفتگانشان) را دعا کنید.

سخن آخر اینکه من از نوجوانی علاقه‌مند بودم برای حضرت رقیه<sup>(س)</sup> چیزی بنویسم و عرض ارادت‌ی بکنم. راستش، کتاب قهرمان کربلا نوشته دکتر عایشه بنت الشاطی ترجمه آیت‌الله سید رضا صدر را خوانده بودم و بر همان سیاق چیزی نوشته بودم و آن را «خرابه‌نشین» نام گذاشته بودم. دبیر انشای ما در کلاس هشتم مدرسه آن را پسندید و حتی در صدد چاپ آن بود که نشد. در سال‌های اخیر هم کوششی کردم که چندان نتیجه‌بخش نبود. شعر حاضر، با شرح پایان زندگی این قهرمان سه ساله که با دست‌های کوچکش گهواره

تاریخ را به حرکت درآورده است پایان می‌یابد و آن را سومین عرض ادب خود به  
ساحت مقدس او می‌دانم. بدرود!

محمدحسن زورق

اصفهان، ۲۳/۱۰/۹۶

www.ketab.ir